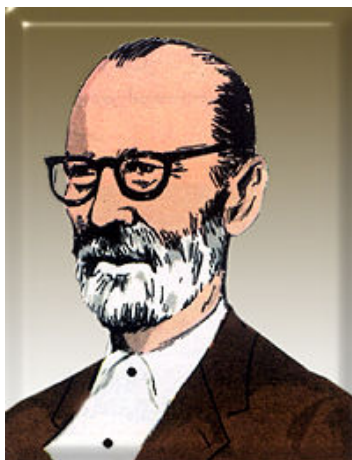


«محمد تقی، ملک الشعراء بهار»



محمدتقی بهار، ملک الشعراء، در ۱۸ آذرماه ۱۲۶۵ خورشیدی در محله‌ی سرشور در شهر مشهد به دنیا آمد. پدر او، میرزا محمدکاظم متخلص به صبوری، ملک الشعراء آستان قدس رضوی بود. خاندان پدری بهار که خود را از نسل میرزا احمد صبوری کاشانی، شاعر و قصیده‌سرای سرشناس فتحعلی‌شاه قاجار می دانستند، تخلص صبوری را یافته‌بودند.

مادر او نیز از یک خاندان تجارت‌پیشه بود که نیاکانش از سرشناسان گرجستان و مسیحیان قفقاز بودند که پس از جنگ ایران و روس، توسط «عباس میرزا» به ایران آمدند و دین اسلام را پذیرفتند.

«محمدتقی بهار» در سن چهار سالگی نزد زن عموی خود تحصیلات ابتدایی را آغاز کرد. سپس به مکتب بزرگسالان رفته و نزد پدر نیز شاهنامه‌ی «فردوسی» را خواند. او اولین شعر خود را در سن هفت سالگی سرود و از دست پدر نیز جایزه دریافت کرد:

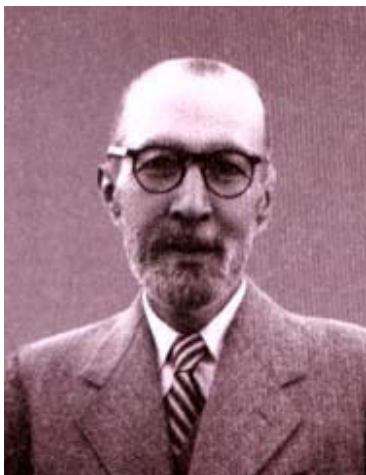
تہمتن بپوشید بـر بیان***بیامد به میدان چو شیر ژبان

«بهار» تا سن پانزده سالگی همچنان در گستره‌ی شعر و ادب و نقاشی طبع‌آزمایی کرد. در این سن و سال، پدر همچنان مشوق اوست. اما پدر بر اثر دوران‌دیشی و در نظر گرفتن چشم انداز آینده‌ی فرزند، به این باور می‌رسد که زمانه، دگرگون شده‌است و امروزه دیگر نمی‌توان با سرودن شعر و پرداختن به هنرهایی از این دست، زندگی کرد. پس باید به دنبال کسب کار و تجارت رفت. چنین است که پدر تحصیل و آموزش او را متوقف می‌کند و به دنبال آموختن کار و حرفه، به مغازه‌ی بلور فروشی دائی‌اش می‌فرستد. اما روح شاعر همچنان در دنیای شعر سر می‌کند.

در هیجدهمین بهار زندگی شاعر، پدر درمی‌گذرد و مسئولیت خانواده از جمله مادر، خواهر و دو برادر کوچک به عهده‌ی او محول می‌شود. شاعر جوان قصیده‌ای برای «مظفر الدین‌شاه» می‌سراید و به تهران می‌فرستد و به پاداش آن، شاه، یکصد تومان صلّه برای او روانه می‌کند و لقب پدر، یعنی همان «ملک الشعرائی آستان قدس رضوی» را نیز به او می‌دهد.

«بهار» جوان با به دست گرفتن شغل پدر، از غم تأمین معاش رهایی می‌یابد و بار دیگر به ادامه‌ی تحصیلات ادبی می‌پردازد. اصول عالی ادب فارسی و مقدمات عربی را نزد «ادیب نیشابوری» و «سید علیخان درگزی» و سایر فضلالی خراسان فرامی‌گیرد. آنگاه «بهار» جوان، آرزو می‌کند که برای ادامه‌ی تحصیل به فرنگ برود اما مسئولیت خانواده از یک سو و آغاز انقلاب مشروطیت که دگرگونی عمیقی در باورهای او به وجود آورده از سوی دیگر، مانع اجرای این تصمیم می‌شود.

در سال ۱۲۸۴ مستزاد معروف خود را با مطلع: «با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست، کار ایران با خداست» را خطاب به «محمد علی‌شاه قاجار» می‌سراید. سپس وارد فعالیت‌های سیاسی شده و به صف آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان می‌پیوندد. در سن بیست‌سالگی به عضویت انجمن مخفی «سعادت» در می‌آید، دست به نشر اشعار و مقاله‌های تند سیاسی و انتقادی علیه مداخله‌های روس و انگلیس می‌زند، روزنامه‌ی معروف «نوبهار» را در «مشهد» منتشر می‌کند و در حزب دموکرات خراسان نیز به فعالیت می‌پردازد.



شناخت «بهار» از مرام‌های سیاسی جدید در آن زمان و شکل گرفتن باورهای سیاسی او به میزان قابل توجهی مرهون آشنایی او با «حیدرعمو اوغلی» است. «حیدرخان»، این انقلابی حرفه‌ای یا به قول «عارف قزوینی»، «چکیده‌ی انقلاب»، که در مبارزات انقلابی روسیه شرکت کرده و عضو حزب «اجتماعیون عامیون» قفقاز بوده، در سال ۱۲۸۹ خورشیدی به قصد تأسیس

شعبه‌ی حزب «دموکرات» به مشهد سفر می‌کند و با شاعر جوان که مقالات شورانگیزش را خوانده و دورادور او را می‌شناسد، آشنا می‌شود. پس از این دیدار، «بهار» به عنوان عضو کمیته‌ی ایالتی این حزب در خراسان برگزیده می‌شود. نخستین جلسه‌ی حزب دموکرات مشهد نیز در مسجد «گوهرشاد» برگزار می‌گردد. در این جلسه، او نطق آتشینی ایراد می‌کند که طرف خطابش ژنرال کنسول روس تزاری است که شدیداً به وحشت می‌افتد. شاعر در همان زمان نخستین قصیده‌اش را که بسیار شهرت یافت، می‌سراید. این قصیده پیامی است خطاب به وزیر امور خارجه‌ی انگلستان «سر ادوارد گری».

این شعر که معروفترین چکامه‌ی سیاسی عصر خود می‌شود، از طرح تقسیم ایران، بین روسیه و انگلیس به سختی انتقاد می‌کند. در تظاهرات سراسری که از جمله در تهران و مشهد صورت می‌گیرد، زنان روبنده بسته، نخستین تظاهرات سیاسی خود را در جلوی مجلس شورای ملی برپا می‌دارند. شاگردان مدارس نیز با فریاد «یا مرگ یا استقلال» در حالی که پرچم ایران را در دست دارند، دست به تظاهرات می‌زنند و تصنیف «عارف قزوینی» را می‌خوانند.

در همین زمان «ملک‌الشعرای بهار» یکی از شعرهای شورانگیز خود را با نام «ایران مال شماست»، منتشر می‌کند. هدف او این است که با این شعر و سرود، احساسات ملت را برانگیزد و آنها را به جنبش درآورد. به همین منظور از دو اهرم نیرومند آن زمان، یعنی «غیرت اسلامی» و «جنبش ملی» مدد می‌گیرد:

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست***مملکت داریوش دستخوش نیکلاست

مرکز ملک کیان، در دهن اژدهاست***غیرت اسلام کو، جنبش ملی کجاست

برادران رشید، این همه سستی چراست***ایران مال شماست، ایران مال شماست

به کین اسلام باز، خاسته برپا صلیب***خصم شمال و جنوب، داده ندای مهیب

روح تمدن ه لب، آیه‌ی اَمَن یجیب***دین محمد، یتیم، کشور ایران، غریب

بر این یتیم و غریب، نیکی آئین ماست***ایران مال شماست، ایران مال شماست

«ملک‌الشعرای بهار» روزنامه‌ی «تازه بهار» را در آذرماه ۱۲۹۰ در مشهد انتشار می‌دهد. در بهار سال ۱۲۹۴ در زمان کابینه‌ی «محمد ولی‌خان»، سپهسالار اعظم، شش ماه به «بجنورد» تبعید می‌شود و در سال ۱۲۹۹ نیز در زمان کابینه‌ی «سید ضیاء‌الدین طباطبائی» مدت سه ماه در «شمیران» تحت نظر است.

«بهار» انتشار دوره‌ی دوم روزنامه‌ی «نوبهار» را آغاز می‌کند که همچنان با مخالفت ژنرال کنسول دولت روس در شهر «مشهد» روبه‌رو می‌گردد. در این روزنامه دست به انتشار یک رشته مقالات در رابطه با آزادی زنان، زیر عنوان‌های «زن مسلمان»، «تجدد و انقلاب» و «روح دیانت» می‌زند که به تحریک کنسول روس، موجب برخورد او با برخی زهدفروشان می‌گردد و روزنامه‌ی «نوبهار» بار دیگر توقیف شده و شاعر، دستگیر می‌شود. اما مردم، هوشیارانه و به پاداش مبارزات سیاسی او، از شهرهای «درگز»، «کلات» و «سرخس»، «بهار» را به عنوان نماینده، در مجلس سوم شورای ملی انتخاب می‌کنند. این انتخاب، آزادی شاعر را تأمین می‌کند.

در مجلس سوم، «اعتدالیون» و حتی بعضی از سران دموکرات به بهانه‌ی نوشتن مقالاتی در مورد آزادی زنان، با اعتبارنامه‌اش مخالفت می‌کنند تا سرانجام پس از شش ماه به تصویب می‌رسد و شاعر پا به عرصه‌ی مبارزات پارلمانی می‌گذارد و با سلطه‌ی غیرقانونی «رضاخان» سردار سپه، به مقابله برمی‌خیزد.

«رضاخان» حکم قتل «بهار» را صادر می‌کند. در بهار سال ۱۳۰۳ پس از ایراد نطق تندی در مجلس، هنگامی که قصد خروج از آنجا را دارد، به اشتباه، به جای او، «واعظ قزوینی»، مدیر روزنامه‌ی «رعد» را به دلیل شباهت زیاد او به «بهار» ترور می‌کنند. روز بعد «فرخی یزدی» به خانه‌ی «بهار» می‌آید و به او اطلاع می‌دهد که تروریست‌های پلیس اشتباهاً به «واعظ قزوینی» حمله برده و او را به وضع دردناکی در خیابان سر بریده‌اند.

بقیه‌ی زندگی «بهار» نیز به سادگی نمی‌گذرد، روزگار او، چه در دنیای سیاست و چه در گستره‌های دیگر، دچار حوادث و فراز و نشیب‌های فراوانی می‌شود. بارها به زندان می‌افتد یا دچار بلایای فراوان دیگری می‌گردد اما همچنان سربلند زندگی می‌کند و دست به خلق آثار بسیاری در زمینه‌ی ادبیات و فرهنگ می‌زند.

در مرداد ۱۳۰۸ به مدت یک ماه به زندان می‌افتد ولی پیابند آن در مجموع، پنج سال پر اضطراب از عمر او را در بر می‌گیرد. بیم و امید، حس اختناق، تهدید به مرگ و مبارزه‌ی روحی شاعر با خود، برای زنده ماندن و تسلیم شدن و یا سرکشی کردن و نابود شدن، فصل درخشانی در کارنامه‌ی شعری او پدید می‌آورد. او کامل‌ترین آثارش را در همین زمان خلق کرده‌است.

سلولی تاریک، بویناک و آلوده که درست در کنار توالتی قرار گرفته، خوابگاه نخستین شب‌های مرد زندانی است. در شعری که بیان‌کننده‌ی وضع چنین سلولی است، او مخاطب خود را «میر شهر» یا شهردار و یا رئیس زندان قرار می‌دهد که مسبب اصلی

این اوضاع یعنی شاه نیز بی نصیب نمی ماند. بخشی از شعر «حبسیه» را که شاعر به این وضع اسفناک خود در زندان اشاره دارد در زیر بخوانید:

...راست گر خواهی، گناهم دانش و فضل من است***در قفس ماند بلی چون مرغ، خوش الحان بود

چاپلوس و دزد و حیز، آزاد و من در حبس و رنج***ز آنکه فکرم را به گرد معرفت جولان بود

گر نه نادانی ازین زندان بتر بودی همی***بنده کردی آرزو تا کاشکی نادان بود

مستراح و محبسی با هم دو گام اندر سه گام***کاندر آن خوردن همی با ریستن یکسان بود

شستشوی و خورد و خواب و جنبش و کار دگر***جمله در یک لانه! کی مستوجب انسان بود

یا کم از حیوان شناسد مردمان را میر شهر***یا که میر شهر خود باری کم از حیوان بود

خاصه همچون من که جرمم حفظ قانون است و بس***کی بدان جرمم سزا، این کلبه‌ی احزان بود...

شاعر معتقد است که گناهی مرتکب نشده و تنها جرمش این است که روزگاری آزادیخواه بوده و شاه آزادی‌گش از او کینه به دل دارد. طرفداران و دوستانی که «بهار» در دستگاه حکومتی داشته این نکته را به او یادآور می‌شوند که شعری پوزش‌خواه بسراید تا از قید زندان رهاشود.

شاید وجود نامه‌ای این چنین موجب می‌شود که دستگاه حکومت او را آزاد کند، از طرف دیگر و یا شاید روزگار هنوز آنقدر مساعد نیست که مردی سرشناس و محترم، چون «ملک‌الشعراى بهار» را بدون مدرک قانونی به مدت زیادی در زندان نگاه دارند. سرانجام شاعر، آزادی خود را باز می‌یابد.

دو سه سالی را در عزلت خانه و به کار و مطالعه و چند ساعتی تدریس در هفته می‌گذراند تا مدتی بعد که درست در شب عید سال ۱۳۱۲ خورشیدی برای دومین بار و این بار، از سر سفره‌ی هفت‌سین و از کنار زن و فرزندش او را روانه‌ی زندان می‌کنند. «بهار» در شعری که به همین مناسبت سروده، می‌گوید که به جای «هفت‌سین»، بر سفره‌اش «هفت شین» نهادند که شامل شکوا، شیون، شغب، شور و شین و ذکر شه که شریک دعای سحر شاعر بوده است:

با این امید، سال بسر بردم، ای دریغ***غافل که بخت، کار من از بد، بتر کند

در موسمی که مرغ کند تازه آشیان***شاهم ز آشیان کهن، در به در کند

در خانه، پنج طفل و زنی رنج‌دیده را***گریان ز هجر شوهر و یاد پدر کند

شاه‌ها، روا مدار که بر جای هفت‌سین***با هفت‌شین، کسی شب نوروز سر کند
شکوا و شیون و شَغَب و شور و شین را*** با ذکر شه، شریک دعای سحر کند



از سال ۱۲۸۷ که «ملک‌الشعراى بهار» ترکیب‌بند «ترانه‌ی ملی» و قصیده‌ی «فتح‌الفتوح» و از همه مهم‌تر قصیده‌ی «جهنم» را می‌سراید، و آن جوان ۲۳ ساله را در قالب یک استاد سخن به جامعه‌ی ادب و سیاست معرفی می‌کند و «بهار» پرخاشگر و پیکارجو در توفان زندگی معاصر کشورش غوطه می‌زند، تا سال ۱۳۱۳ به مدت ۲۶ سال، سخن‌سرایی است که نبضش با نبض مردم ایران هم‌نوایی دارد. دردهای آنها را می‌شناسد و بازگو می‌کند، آرزوهای آنها را برمی‌شمرد و بارها در کارهای اجتماعی، چراغ‌داری قوم را می‌کند. شاعر تقریباً در تمام رویدادهای مهم این ۲۶ سال حضور دارد و اغلب با جبهه‌گیری فعال به سود ارزش‌های آزادی سیاسی و حقوق مردمی اقدام می‌کند.

مشروطیت، استبداد صغیر، جنگ جهانی، اشغال ایران، خطر تجزیه‌ی ایران، مبارزات پارلمانی، مبارزه علیه کودتا، علیه جمهوری نمایشی و در آخر مبارزه علیه نظام پهلوی و در پایان سومین دوره، دربند و زندان بودن او، که ره‌آورد رژیم پهلوی است. در آن حال که بسیاری و شاید خود شاعر نیز گمان می‌کند که او باز هم به مثابه یک مخالف در سیاست دخالت خواهد کرد، در عمل دیگر به صحنه بازمی‌گردد، مگر در پوشش معلمی، مدرسی، وزیری یا نماینده‌ی مجلس.

شاعر شاید دلهره‌ها و دغدغه‌های پیشین را به میزان زیادی دیگر ندارد. چیزی که آب‌سخور و بن‌مایه‌ی بسیاری از شعرهای فراموش‌نشده‌ی اوست. «بهار» خود به این نکته آگاه بود و اصراری در سرودن شعر نیز نداشت چنان‌که تعداد شعرهایش در سال‌های بعد در مقایسه با گذشته، از نصف هم کمتر می‌شود

بهار در سال ۱۳۲۳ با کمک قوام‌السلطنه به عنوان یکی از نمایندگان ایران در جشن بیست و ششمین سالگرد انقلاب شوروی به آن کشور سفر می‌کند و نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران را، در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، می‌گشاید. در بیشتر مراسم فرهنگی که بین ایران و یک کشور بیگانه برگزار می‌شود، «بهار»، گل سرسبد و سخنگوی اول است. شاعر می‌خواهد شنوندگانی داشته باشد. بخصوص مرغ دلش در هوای جوانان پرواز می‌کند. از مکتب‌های مورد علاقه‌ی جوانان دفاع می‌کند، به جمع آنها می‌رود و برایشان حرف می‌زند. اما طولی نمی‌کشد که بیماری سل که در زندان‌های هراسناک و در دوران تنهایی و انزوا در جانش ریشه دوانیده، خود می‌نماید و به سراغش می‌آید و البته که در دوران پیری دردانگیز تر می‌شود. او که وکیل مجلس است به دلیل شدت بیماری، از کار استعفا می‌دهد و به توصیه‌ی پزشکان برای معالجه به «سویس» می‌رود و چند ماهی در آسایشگاهی در دهکده‌ی کوهستانی «لزن» بستری می‌شود. موضوع بیشترشعرهای «بهار» در این دوره از اقامتش در آنجا، وصف دوری و دلتنگی وطن است و یادآوری صحنه‌های خوش زندگی خصوصی او در تهران.



عید نوروز ۱۳۲۷ ملک‌الشعراى بهار در بیمارستان مسلولین سویس.

دخترش، پروانه بهار بر بالین پدر است.

به یاد وطن

قصیده‌ی به یاد وطن که به لزنیه معروف شده‌است، آخرین قصیده‌ای است که بهار این استاد سخن در نهایت زیبایی سروده‌است. او در لزن Leysin دهکده‌ی زیبایی در سویس برای معالجه‌ی بیماری سل بستری است. رنجور و تنها و دلمرده از پنجره‌ی اتاقش دره‌ی زیبا و مه گرفته را در یک روز برفی توصیف می‌کند. قسمتی از این قصیده:

مه کرد مسخر دره و کوه «لزن» را***پر کرد ز سیماب روان دشت و چمن را

گیتی به غبار دمه و میغ، نهان گشت***گفتی که برفتند به جاروب، لزن را

گم شد ز نظر کنگره‌ی کوه جنوبی***پوشید ز نظارگی آن وجه حسن را
آن بیشه که چون جعد عروسان حبش بود***افکند به سر مقنعه‌ی بُرد یمتن را
برف آمد و بر سلسله‌ی آلپ کفن دوخت***و آمد مه و پوشید به کافور کفن را
کافور برافشانند کز او زنده شود کوه***کافور شنیدی که کند زنده بدن را
من بر زبر کوه نشسته به یکی کاخ***نظاره کنان جلوه گه سرو و سمن را
ناگاه یکی سیل رسی از دره‌ای ژرف***پوشید سراپای در و دشت و دمن را
هر سیل ز بالا به نشیب آید و این سیل***از زیر به بالا کند آهیختتته تن را
گفتی ز کمین خاست نهنگی و به ناگاه***بلعید لزن را و فروبست دهن را
مرغان دهن از زمزمه بستند، تو گویی***بردند در این تیرگی از یاد، سخن را
خور تافت چنان کز تک دریا به سر آب***کس درنگرد تابش سیمینه لگن را
تاریک شد آفاق تو گفتی که به عمد***یکباره زدند آتش، صد تل جگن را
گفتی که مگر جهل بیوشید رخ علم***یا برد سفه آبروی دانش و فن را
گم شد ز نظر آن همه زیبایی و آثار***وین حال فرا یاد من آورد وطن را
شد داغ دلم تازه که آورد به یادم***تاریکی و بد روزی ایران کهن را
آن روز چه شد کایران ز انوار عدالت***چون خلد برین کرد زمین را و زمن را
آن روز که از بیخ کهن سال فریدون***برخواست منوچهر و بگسترد فنن را
آن روز که گودرز، پی دفع عدو کرد***گلرنگ ز خون پسران دشت پشن را...

بهار امید زیادی به زنده ماندن خود و بازگشتش به ایران ندارد، او اگر چه کاملاً درمان نمی‌شود، اما به ایران بازمی‌گردد و دو سه سال قبل از مرگش را به نوشتن مقالات، تصحیح کتاب‌ها و سرودن چند قطعه شعر می‌گذراند. از بهترین سروده‌های او در این دوران، قصیده‌ی لزنیه و معروف‌ترین آنها جعد جنگ است که آخرین اثر اوست که جمعیت هواداران صلح می‌خواند و برای آخرین بار، کف‌زدن‌های پرشور جوانان را می‌شنود.

ملک‌الشعراى بهار سرانجام در اول اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ برابر با ۲۱ آوریل ۱۹۵۱ میلادی در پی بیماری ممتد، زندگی را بدرود گفت. جنازه‌اش را روز بعد پس از تشییع باشکوهی توسط اهل علم و ادب و بازماندگان او، در باغ آرامگاه ظهیرالدوله شمیران به خاک سپردند.



منتقدان ادبی، بهار را بزرگ‌ترین شاعر معاصر شمرده‌اند. او در زمینه‌ی آفرینش نظم و نثر و نگارش آثار ادبی، مقالات و تصحیح متون ادبی و نسخه‌های خطی، از ستارگان درخشان آسمان ادب امروز میدانند. از جمله‌ی آثار بهار میتوان به موارد زیر اشاره کرد: بهار و ادب فارسی / تصحیح تاریخ بلعمی / دیوان شعر (دو مجلد) / رساله‌ی زندگی مانی / شرح احوال فردوسی / تصحیح تاریخ سیستان / سبک‌شناسی (۳ جلد) / رساله‌ی «در آرزوی سعادت» / تصحیح مجمل‌التواریخ و القصص / ترجمه‌ی شاهنامه گشتاسب یا یادگار زریران / تصحیح «جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات» و ...

نمی‌شود از ملک‌الشعراى بهار گفت و از ترانه‌ی میهنی و معروف مرغ سحر حرف نزد. آنچه تا به حال خوانده‌ایم و شنیده‌ایم بیشتر در زمینه‌ی کارهای ادبی و نثر و نظم او بوده و کمتر به ملک‌الشعراى بهار، به‌عنوان غزلسرا و ترانه‌ساز پرداخته شده‌است. در نوشتار بعدی خاطراتی از بهار ترانه‌ساز و غزلسرا، از جمله به قلم دکتر هدایت نیرسینا، آورده خواهد شد.